

یونس پیامبر

[نمایشنامه]

نویسنده : شهرام کرمی

یونس یکی از رسولان بزرگ خدا بود که چون با کشتی
گریخت کشتی و جمعیت آن به خطر طوفان افتاد. قرعه
زدند و یونس را به آب انداختند تا کشتی سلامت گردد.
ماهی دریا یونس را بلعید و اگر او به ستایش و ذکر خدا
نمی پرداخت تا قیامت در شکم ماهی اسیر بود.

قرآن کریم

سوره صافات

اشخاص :

1 - یونس

2 - مرد مست

3 - رفتگر

4 - پیرمرد

5 - ماهیگیر

6 - مسافر یک

7 - مسافر دو

8 - مرد کور

و جمعی از مردمان شهر

یک

[یونس با احتیاط روی چهارپایه می ایستد و آماده سخنرانی می شود.]

یونس امروز می تواند روز بزرگی برای همه ما باشد. کلام خداوند را بشنوید که اگر قلب ما عظمت آن را درک کند رستگار خواهیم شد. باشمام.... حتی اگر به من ایمان نداشته باشید با شنیدن سخن من چیزی را از دست نخواهید داد. این روز ها بشر گرفتار است. گرفتار بیهوده گی!.... دیگر فرصتی برای توجه به خداوند در زندگی ما نمانده و ما هر روز به کسب و کار همیشگی فکر می کنیم. فقط همین!... انسان چگونه می تواند از این بیهوده گی رها شود؟.... من ماموریت دارم که شما را به سوی خداوند دعوت کنم. آیا کسی هست که به سخنان من گوش دهد و دعوت مرا بپذیرد؟

مرد مست [برای یونس دست میزند.] آفرین. از نطق قشنگت خوشم اومد.

یونس باز هم تو؟!!

مرد مست مشکل این آدمای بی ایمونی نیست آقا!.... اینا درد دیگه ای دارن. بهشون چیزی برای خوردن بده!.... اونا از اینکه دردشون رو به یادشون بیاری ناراحت میشن. بهشون نگو چکار کنن و چکار نکنن تا برانشون دست نیافتنی باشی. چرا میخوای نجات دهنده باشی وقتی همه چیز پوچ و بیهوده س؟!.... من از تو خوشم میاد. از کله شقی ت. از این همه اصرار و پافشاری. حتی از اون چهارپایه کذایی ت. ولی تو من رو دوست نداری. چون هم شان تو نیستم. درک می کنم!.... اما من حالا مشتری ثابت تو شدم. قسم میخورم که بهت ایمان دارم. ولی ایمان من به چه دردت می خوره؟!....

یونس نمی دونم!

مرد مست تو حالا باید به من افتخار کنی. میخوام به خاطر سخنرانی باشکوهت ماجت کنم.

یونس از من دور شو ای مست دیوانه.

مرد مست [جرعه ای از بطری دستش می نوشد.] من فقط یه مستم. اون یه دیونه س توئی. می دونی چرا؟ چون مست نیستی.

یونس عمل و رفتار تو فعل حرام تلقی می شود.

مرد مست برای چی؟ پولشو دادم. باور کن.

یونس مستی باعث می شود که انسان اراده ای در حرف و عملش نداشته باشد.

مرد مست کی این مزخرفا رو گفته؟! مستی یعنی آخر خط . یه جور حس عارفانه. می فهمی؟ من اگه مست نباشم مَث یه کثافتم. چون دیگه کسی نیستم. اما حالا چی؟ ... می تونم ادعا کنم یه شاهزاده م . ولی تو کی هستی ؟

یونس وای بر من که فقط مستان و کودکان به دورم جمع می شوند.

مرد مست این نشونه خوبیه.

یونس تو مستی و غرق خیال.

مرد مست هوی... تو حق نداری به من توهین کنی. من آدم با خدائیم آقا.

یونس تقصیرت نیست مرد. تو در میان این مردم گرفتار آلودگی شدی. اگر فکر و رفتار مردم سلامت باشد کسی در روی زمین گرفتار نخواهد بود.

مرد مست تو اول از همه باید یاد بگیری با آدم محترمی مثل من چطور رفتار کنی. این خیلی مهمه!

یونس باید اعتراف کنم از این ماموریت خسته شده ام.

مرد مست پس به این زودی جا زدی؟!!

یونس چند ماه است که هر روز اینجا می آیم و جار میزنم تا مردم را به سوی خداوند هدایت کنم. اما هیچ کس به حرفهای من اهمیت نمیدهد.

مرد مست به نظرم خداوند باید از اون بالا قیر داغ رو سر این مردم بریزه.

یونس	در آن صورت کسی دعوت مرا اجابت نکرد و من باز هم تنهایم.
مرد مست	گفتی اسمت چیه؟
یونس	یونس.
مرد مست	ای یونس پیامبر، من قسم میخورم که به تو ایمان دارم.
یونس	بیهوده س!....
مرد مست	تو نباید دست رد به سینه من بزنی.
یونس	تو انسان بدی نیستی.
مرد مست	تو هم پیامبر خوبی هستی. البته اگه به بعضی چیزا گیر ندی. چي ميشه اگه از خدات اجازه بگیری که من روزي يه بطر شراب نوش جان کنم؟
یونس	خداوند بشر را خلق کرد تا از آنچه موجب بدی و زیان است پرهیز کند.
مرد مست	تو مث یه معلم فقط میخوای نطق کنی و درس بدی.
یونس	بیهوده س. من فردا باز هم باید مانند امروز باشم در حالی که هیچ تغییری برای هیچ کس حاصل نمی شود.
مرد مست	من ازت خوشم میاد. فقط باید بفهمی که همیشه اون بالا وایساد و فقط شعار داد تا مردم برات دست بزین.
یونس	همیشه این طور بوده است. وقتي يك منجي ظهور مي کند باورش نمي کنیم.
مرد مست	من باورت می کنم. حتی برات دعا می خونم. خداوند دعای بنده بی ریاو دغش رو قبول می کنه. مگه نه؟ ای خداوند بزرگ، پیامبرت را از شر و بدی ها دور کن. ای پروردگار، دل های ما را از بدی پاک کن تا حرف های پیامبرت را باور کنیم. آمین
یونس	ای کاش پیامبر نبودم.

[یونس چهارپایه اش را بر می دارد و خارج می شود. نور می رود.]

ٻ دو

[رفتگر مشغول جارو کشیدن است. یونس در کنار
چهار پایه اش خواب است.]

بلند شو آقا..... باید اینجار رو جارو بکشم.

رفتگر

[از خواب می پرد] من کی به خواب رفتم؟

یونس

آخرش نفهمیدم تو کی هستی و حرف حسابت چیه!

رفتگر

من یونس پیامبرم.

یونس

پس منم یه قدیسم!

رفتگر

تو مرد شریفی هستی. شریف و زحمت کش . صبح تا شام باید جارو
بکشی تا شکم زن و بچه ات را سیر کنی. بچه ای که وقتی به منزل می

یونس

رسي چشم به دستانت دارد بي آنکه بداند براي يك لقمه نان چه مشقتي را بايد تحمل كني.

رفتگر

من يه بدبخت اجاق كورم .

چه اندوهبار!... خداوند ما را خلق كرد تا فرزندان خود را درست تربيت كنيم. آنگاه كه در زمين تخم هرزي كاشته شود محصول ما چيزي جزء تباهي نخواهد بود.

يونس

تو غير از حرف زدن كار ديگه اي بلدي؟

رفتگر

من از طرف خداوند ماموريت دارم كه مردم را به راه راست هدايت كنم.

يونس

[مشغول كار مي شود] بهتره بري. من خيلي كار دارم.

رفتگر

من بايد با كسي حرف بزنم. خواب پريشاني ديدم. خواب ديدم كه از آسمان سقوط مي كنم اما در زير پاهايم زميني نيست تا بر آن قدم بگذارم .

يونس

[با دسته جارو به كله يونس مي كويد.] تو ديگه حوصله منو سر بردي.

رفتگر

واي بر تو!..... فرستاده خداوند را كتك ميزني؟ از خداوند مي خواهم كه آتش خشمش را بر تو نازل كند . اي پروردگار... بنگر كه با پيامبرت چگونه رفتار مي كنند!... اين مردم شايسته مهرباني تو نيستند. واي بر من.....

يونس

تو ديوونه كار ديگه اي بلد نيستي؟ تا كي مي خواي هر روز بياي اينجا فقط سخنراني كني؟

رفتگر

اي مرد، از نفرين من بترس. بعد از اين روزگار به كامت نخواهد بود.

يونس

من خودم يه مجسمه كامل نفرتم.

رفتگر

تو كافري.

يونس

لابد تو هم يه پيامبري!.... خب باش. اين چي رو عوض مي كنه؟... من بازم همون رفتگر بدبختم كه بايد كثافت روي زمين رو جمع كنم.

رفتگر

تو پيامبر خدا را آزار رساندي و خداوند جزاي تو را خواهد داد. من بيش از اين نمي توانم توهين و بي حرمتي را تحمل كنم.

يونس

رفتگر

میخواهی دعا کنی؟

یونس

خداوند پشتیبان من است. روزی خواهد رسید که همه شما سخت نادم و پشیمان شوید. آن وقت من دیگر شفاعت شما را نخواهم کرد.

رفتگر

[با تمسخر می خندد] وای که چقدر ترسیدم!

یونس

ای پروردگار مهربان، بنگر که با پیامرت چگونه رفتار می کنند! این مردم گوش شنوایی ندارند. من تا به امروز در انجام رسالتی که بر دوش داشته ام کوتاهی نکرده ام. ولی دیگر توان مواجهه با این کافران را ندارم. از این سرزمین خواهم رفت. جایی می روم که بتوانم در زمینی پاک تو را عبادت کنم. ای خداوند عادل، مرا عفو کن. تقاضا دارم عذاب خود را بر این مردم نازل کنی.

[یونس با عجله خارج می شود . رفتگر با خونسردی دوباره مشغول کارش می شود.]

رفتگر

عجب آدمایی پیدا میشن! یه پیامبر!... چیزی بهتر از این نصیب من همیشه. کاش جای پیامبریه جاروی جادویی برام ظاهر می شد. اونوقت می نشستم پای خنکای دیوار و از این کار نکبتی راحت می شدم. من فقط همین یه چیز رو از خدا میخوام.

[نور می رود. صدای خِس خِس جارو که تا لحظاتی همچنان شنیده می شود.]

[یونس در کنار چهارپایه نشسته و نگاهش متوجه زمین است. متوجه عبور چیزی در روی زمین می شود. خم شده و با لذت دور شدن آن را نگاه می کند. به آسمان نگاه می کند. نور تند آفتاب بر صورتش می تابد.]

یونس آسوده و آسوده... گوئی تازه از مادر زاده شده ام. اینجا هیچ سنگ و بنائی نیست تا آدمی در زیر سقفش به گناه اندیشه کند. آفتاب است و تنهایی. ای آفتاب، بر من بتاب تا با نورت تیره گی را از دلم دور کنم. آه که چقدر این آفتاب سوزان آرامش دارد. در زیر شلاق این آفتاب احساس می کنم سبک بال و آسوده ام. آسوده. در برهوت تنهایی. دیگر بار گرانی را بر دوش هایم احساس نمی کنم.

[صدای طبلك و زنجیر. یونس کنجکاوانه گوش می دهد. صداها نزدیک و نزدیک تر می شود. هلله و غریو مردمان و جمع زیادی از مردم که ناگهان ظاهر می شوند. یونس در میان جمع سرگردان می شود. پیر مردی که در حرکت دچار لقوه است با کمک دیگران بالای پیت حلبی می رود تا سخنرانی کند. همه مردم آرام می شوند.]

پیرمرد
ما در این بیابان جمع شدیم تا از گناهان خود توبه کنیم. ای مردم، خداوند
بر ما خشم کرده و عذابش را بر ما نازل کرده است. باید در راه خداوند
حیوانی را قربانی کرده و از او طلب عفو کنیم. ما طلب باران داریم .
خداوند دیگر باران رحمتش را بر ما نمی بارد. همه با هم فریاد خواهیم زد
ای پروردگار ، ما را ببخش. ای خداوند بخشنده و مهربان ما طلب باران
داریم تا دل هایمان را با آب بارانت جلا دهیم.

مردم
ای پروردگار ما را ببخش....

پیرمرد
اشك مي ريزيم بر سنگ

بر خاك داغ بيابان

با نم اشك هامان

سبزه اي خواهد روئيد

يادگار حسرت و افسوس

كه خداوند ببارد بر آن

قطره اي باران رحمت را

و آن وقت خواهيم گفت

خداوند رحمان و رحيم است

مردم
اشك مي ريزيم بر سنگ

بر خاك داغ بيابان

با نم اشك هامان

سبزه اي خواهد روئيد

يادگار حسرت و افسوس

كه خداوند ببارد بر آن

قطره اي باران رحمت را

و آن وقت خواهيم گفت

خداوند رحمان و رحيم است

يونس [كه پيش از اين در بين مردم به نظاره ايستاده بود.] آهاي مردم.... من شما را مي شناسم. اينك كه مورد خشم خدا قرار گرفته ايد به خداوند پناه آورده ايد؟... چرا به آنچه من بر شما وعده دادم گوش نداديد؟ من يونس پيامبر براي هدايت شما مردم نازل شدم و شما مرا انكار نموديد. آيا بايد از قهر خدا به ستوه مي آديد تا وجود او را باور مي كرديد؟...

[كسي به يونس اعتنائي نمي كند. همه مردم به حالت دعا مي نشينند. مرد مست در بين مردم است . با ديدن يونس به طرف او مي رود.]

مرد مست حالت چطوره يونس؟

يونس خوب تر از هميشه.

مرد مست تو يه دفعه كجا غيب شدي؟.... دلم برات تنگ شده بود.

يونس بايد مي رفتم.

مرد مست با من قهر كردي؟

يونس اين خداوند است كه قهرش را بر شما نازل كرده.

مرد مست آره. همه جا خشكه و سوزان. اين آسمون بد مصب و اين ابرا مٲ يه ماديون نازا شدن. اگه بارون نياد اين دل صاحب مرده آتيش مي گيره.

يونس اين است سرنوشت شوم قومي كه از فرمان او و پيامبرش سر پيچي كند.

مرد مست بايد دعا كنيم يونس. دعا....[به حالت دعا مي نشيند و زير لب نجوا مي كند.] اشك مي ريزيم بر سنگ. بر خاك داغ...

يونس به ياد آوريد كه چگونه خداوند و پيامبرش را انكار مي نموديد. آيا بايد به روزگار سختي خداوند را ياد كنيد؟.... اين است نتيجه سر پيچي از فرمان خداوند.

[پيرمرد متوجه يونس مي شود.]

پيرمرد تو با همه ديوانگي مثل عاقلان حرف مي زني.

- یونس آنچه من می گویم کلام خداوند است.
- پیر مرد تو بیشتر از چیزی که ما می دونیم بلد نیستی. دزدی گناهه چون مال دیگری رو صاحب میشیم. قتل یه جنایتیه چون انسانی رو از نعمت نفس کشیدن محروم می کنیم. دروغ جایز نیست چون موجب تفرقه و دشمنی میشه. و حالا خداوند بر ما غضب کرده چون در انجام آنچه تکلیف ما بود کوتاهی کردیم.
- یونس خداوند بر شما پیامبری فرستاد که شما او را از خود دور کردید.
- پیر مرد آنچه نشانه وجود اوست نیاز به کسی برای گفتنش نیست.
- یونس پس آیا به من ایمان دارید؟
- پیر مرد ما همه به خداوند ایمان داریم . تو هم بهتره بیای مثل این مردم از گناهت توبه کنی.
- یونس پیامبران با مردم عادی فرق دارند و به گناه آلوده نمی شوند.
- پیر مرد پس دعا کن که خداوند سفره جدائی برات پهن کنه.
- یونس من بار گناه دیگران را نخواهم کشید.
- پیر مرد پس برات شفا آرزو می کنم.
- [پیر مرد به مردم که مشغول دعا و زمزمه هستند ملحق می شود.]
- مرد مست [برای یونس دست می زند.] از شجاعتت خوشم اومد. این یارو فکر می کنه خیلی حالیشه. به من میگه مست بدبخت!... من اگه مست باشم که دیگه بدبخت نیستم . میشم یه مست خوشبخت. ولی این پیر مرد اینو نمی فهمه.
- یونس بیهوده س!...
- مرد مست آفرین!... تو خیلی مخی! منم همیشه میگم همه چیز بیهوده س!.... چند روزه لب به هیچی نزدم. برای یه بطری ناقابل خدا تو من پول میخوان. این یعنی اینکه همه چیز بیهوده س!... من از کجا پول بیارم؟.... وقتی قحطی باشه همه چیز کساده. ولی این دل بد مصب که این حرفا حالیش نیست. من هیچی رو با مستی عوض نمی کنم. اومدم توبه کنم که خدا به من رحم کنه. مگه نمی گن خدا مهربون و بخشنده س. پس چرا دیگه این

همه منو اذیت می کنه؟ [فریاد می زند] ای خداوند بزرگ، صدای منو
می شنوی؟ او مدم که بگم یا منو مست بکن یا بکش.

[صدای مرد مست در فریاد مردم گم

می شود.]

اشک می ریزیم بر سنگ

مردم

بر خاک داغ بیابان

با نم اشک هامان

سبزه ای خواهد روئید

یادگار حسرت و افسوس

که خداوند ببارد بر آن

قطره ای باران رحمت را

و آن وقت خواهیم گفت

خداوند رحمان و رحیم است

[صدای غرش و رعد و برق آسمان.

می بارد. شادی و هلهله مردم. صدای طبلك

یکباره باران

زنجیر. مردم شادی کنان خارج می شوند. یونس

و

در زیر باران تنها می ماند. آب باران

صورتش شلاق می

بر

می شود. نور می رود.]

زند. یونس در خود مجاله

[در تاریکی مطلق صدای امواج دریا و مرغان دریائی را می شنویم. نور به آرامی می تابد. یونس در کنار دریا بی رمق و ناتوان افتاده است. ماهیگیر مشغول جمع کردن تور ماهیگیری است. با خود آواز می خواند. یونس به هوش می آید. با تعجب اطراف خود را نگاه می کند.]

- | | |
|---------|--|
| یونس | اینجا کجاس؟! ... |
| ماهیگیر | به هوش اومدی عمو جان؟ |
| یونس | من چگونه به اینجا آمده ام؟ |
| ماهیگیر | خواب دیدی خیر باشه! دیشب تا حالا تو این ساحل خواب بودی و عینهو یه اسب مست خرناس می کشیدی . |
| یونس | من از قوم و مردم خودم جدا شدم. |
| ماهیگیر | اهل کجائی عمو جان؟ |
| یونس | جائی که مردمش خدا را نمی پرستن . |
| ماهیگیر | پس غریبه نیستی. |
| یونس | تو مرا می شناسی؟ |
| ماهیگیر | بستگی داره شناختنت چقدر به نفعم باشه. [اشاره به یونس] بیا کمک کن. سر این طناب رو بگیر. بکش عمو جان..... |
| | [یونس در جمع کردن تور به ماهیگیر کمک می کند.] |
| یونس | من یونس پیامبرم. |
| ماهیگیر | [می خندد] منم خود شیطانم. |
| یونس | حذر کن که خودت را شیطان بنامی. حتی خداوند هم شیطان را از خود دور کرد. |
| ماهیگیر | بجنب عموجان... امروز روز خوبی برای ماهیگیریه. |
| یونس | دریا چقدر باشکوهه. من تا به امروز دریا را ندیده بودم. |

ماهیگیر دریا مثل یه موجود قوی می مونه که هر لحظه میخواد خدائیش رو به رخ بکشه.

یونس خداوند فقط یکی است و او انسان را خلق کرد تا نشانه ای از وجودش باشد.

ماهیگیر این طور که تو میگی باید خود پروردگار باشی.

یونس کفر نگو. خداوند نه مانند بشر است و نه یک جسم مادی که ما او را ببینیم.

ماهیگیر مثل معلم های مدرسه حرف می زنی عمو جان.

یونس من فقط یک پیامبرم.

ماهیگیر چه پیامبر نازک دل و عزیز دردونه ای! ... انگار در عمرت همه چیز برات مهیا بوده و تو فقط زحمت لقمه گرفتن رو می کشیدی. اینم از شانس منه. دوست داشتم اول صبح به جای یه غاز پر حرف یکی به تورم می خورد که کمکم کنه. تو حتی بلد نیستی یه سرطنا رو بگیری!

یونس من از کمک کردن به بنده های خداوند دریغ نخواهم کرد.

ماهیگیر داره دیر میشه. امروز دو نفر مسافر دارم.

یونس می خواهم همراه شما عازم دریا شوم.

ماهیگیر خب عمو جان اگه پول خوبی بدي حتی حاضرم تا پای قایق کولت کنم.

یونس من پولی ندارم. ولی می توانم کار کنم.

ماهیگیر زکی!.... کار کنی؟ برو پی کارت عمو جان...

[یونس یکباره ماهیگیر را به کول می

گیرد.]

یونس ماهیگیر، هیچوقت لطف تو را فراموش نخواهم کرد. من در دریا کمکت خواهم بود. حتی اگر لازم شود با دست هایم برایت پارو می زنم تا از امواج دریا گذر کنیم. من میخوام از این زمین و مردمانش بگریزم. با وجود من تو از آشوب و طوفان دریا به دور خواهی بود. خداوند پیامبرش را از هر بلائی دور خواهد داشت.

ماهیگیر

چیکار می کنی عمو جان. منو بذار زمین.....

یونس

این دریا مرا می خواند. آهای دریای آبی ، یونس پیامبر به میهمانی تو می آید.

[یونس با عجله سمت دریا خارج می شود. نور می رود.]

پنج b

[قایق در امواج دریا می رقصید. یونس و ماهیگیر
و دو نفر مسافر داخل قایق هستند.]

یونس ای دریا، چقدر زیبا و با شکوهی!.. به پیش ای قایق کوچک. ما را به
سرزمین مردمان پاک برسان.

ماهیگیر دریا خیلی آرومه. این نشونه خوبی نیست.

یونس نگران مباش. خداوند یاور و همراه ما خواهد بود.

ماهیگیر آگه نجنبیم با ید از خداوند طلب آمرزش کنیم.

یونس تا پیامبر خدا همراه شما باشد این دریا بر شما خشم نخواهد گرفت.

ماهیگیر ابرهای سیاهی می بینم. باید آماده طوفان باشیم.

مسافر يك اون طرف ساحل دختری چش انتظار منه. من میخوام به سلامت برسم.

مسافر دو ماهیگیر، آگه فکر می کنی خطری ما رو تهدید می کنه تا دیر نشده بر
گردیم.

ماهیگیر دیگه اختیار این قایق دست من نیست. خدا بهمون رحم کنه.

[یکباره قایق به آشوب می افتد. تکان
های شدید قایق که همه را به وحشت می
اندازد.]

مسافر يك یعنی میشه من یه بار دیگه نامزد رو ببینم؟

مسافر دو من هنوز جوونم و هزار آرزو دارم.

ماهیگیر خودتون رو به قایق مهار کنید.

یونس ای برادران، هیچ نگران مباشید که اینها همه نشانه هایی از عظمت و
شکوه پروردگار است.

مسافر يك این دیوونه کیه؟... بهش بگین ساکت باشه تا دندوناش رو خرد نکردم.

یونس به من ایمان داشته باشید. من یونس پیامبرم. خداوند هیچ وقت پیامبرش را تنها نخواهد گذاشت.

مسافر دو زکی!.... وقتی طعمه دریا شدی می تونی پیامبر نهنگ و ماهی دریا بشی.

ماهگیر [فریاد می زند] محکم سر جاتون بشینید. قایق تحمل شلاق دریا رو نداره.

یونس [دستها را به آسمان می گیرد] ای پروردگار مهربان، بر ما یاری برسان و ما را از شر این طوفان خلاص کن.

مسافر یک من می ترسم!...

مسافر دو آهای ماهیگیر یه کاری بکن .

ماهگیر دریا پر از خشم و نفرته عموجان. من تا امروز دریا رو اینجور خروشان و معترض ندیده بودم.

یونس نگران مباشید. به خواست خداوند ما به سلامت از این طوفان گذر خواهیم کرد.

ماهگیر بجنبید... باید قایق رو سبک کنیم.

مسافر یک به جون نامزدم اگه از این طوفان خلاص بشم دیگه هیچ وقت سوار هیچ قایقی نمیشم.

مسافر دو همه سرمایه من بار این قایقه. نمیخوام زندگیم رو به باد بدم .

یونس باید قایق رو از بارهای اضافی خالی کنیم. زود باشین.

مسافر دو خب اگه اینجوری جونمون نجات پیدا می کنه من قبول می کنم.

[هر کس آنچه به دستش می رسد به بیرون پرت می کند . فقط یونس است که خود را به ستون قایق گیر داده و کاری نمی کند.]

ماهگیر بی فایده س.... به زودی همه مون غرق میشیم.

یونس ای برادران، دعا را فراموش نکنید. خداوند در لحظات ترس و اضطراب به یاری بندگان با اخلاص می شتابد.

مسافر یک [ساکی را به دریا می اندازد] یکی این بوق عزا رو خفه کنه.

مسافر دو	دیگه چیزی نمونده که به دریا بریزیم. همه زندگیم به باد رفت.
یونس	ای آسمان غرش کن. بگذار خشم خداوند بر بندگانش بیارد.
ماهگیر	چرت و پرت نگو عمو جان... جای حرف زدن یه کاری بکن.
مسافر يك	همه ش زیر سر این دیوونه س.
مسافر دو	باید از قایق بیرونش بندازیم.
ماهگیر	بازم باید قایق رو سبک کنیم.
مسافر يك	دیگه غیر از ما چیزی تو قایق نیست.
مسافر دو	حالا ما موندیم و این پیامبر.
و او را	[یکباره هرسه به یونس یورش می برند بغل می کنند.]
یونس	می خواهید با من چکار کنید؟... با شما هستم....
ماهگیر	امیدوارم شنا بلد باشی عمو جان.
مسافر يك	ماهی های دریا انتظارت رو می کشن.
مسافر دو	شاید بتونی نهنگ و کوسه های دریا رو به راه راست هدایت کنی.
یونس	رها یم کنید. بترسید که شما را نفرین کنم. مرا زمین بگذارید. با شما.... به حال خود رحم کنید.
ماهگیر	همه با هم يك ، دو ، سه....
	[هر سه با يك حرکت یونس را به دریا پرت می کنند.]
یونس	وای بر شما!... غرق کردن پیامبرگناه عظیمی است. ای انسان های جاهل من برای رستگاری شما آمده ام. کمک.. نگذارید غرق شوم. آهای بی خردان ، بترسید از خشم خداوند. تا دیر نشده است مرا نجات دهید. باشما هستم. کمک....
	[یونس و قایق در دریا گم می شوند. صدای خروش و طوفان دریا. نور می رود.]

پ شش

[در تاریکی مطلق صدایی موهوم که گویی جوش و خروش آب است می شنویم. صدای زمزمه یونس به مرور آشکار می شود. هر چند لحظه نوری بر صورت یونس می تابد و بعد دوباره تاریکی.]

روزگاری بدتر از این نیست که انسانی زنده در دهان يك ماهی تاریکی و تنهائیش را بشمارد. يك، دو، سه. هیچ عذابی وحشتناك تر از این سیاهچال نیست. اینجا غیر از ظلمت و تاریکی مونسى ندارم. بوي گند لجن و مردار!... چون لقمه اي گلوگیر در دل این ماهی اسیر هستم. نمی دانم چند شب و روز است که در این حصار تنگ گرفتارم. صد روز یا هزار. شاید هم يك قرن!... اینجا زمان ایستا و ساکن است. هیچ کس صدای ناله هاي مرا نمی شنود. حتي خداوند!... [لحظه اي بر صورت یونس نوری می تابد.] سلام ماهی! صبح به خیر... از خواب خوش بیدار شدي؟... من براي گردش امروز آماده ام. این تنها وقت جنبش من است. غلت زدن و پیچیدن در گنداب شکم. تو در دل آب شنا میکنی و من براي گریز از هجوم آبهایی که به شکمت یورش می آورد باید تلاش کنم. این گونه هنوز امیدوار خواهم بود. امید به دیدن لحظه اي نور و روشنائی. بیدار شو ماهی... من هنوز زنده ام. این است سرانجام پیامبري که که خداوند به راهنمائی مردم کافر مبعوث کرده بود؟... چه می شد اگر من هم

یونس

مانند سایر مردم می توانستم لذت دنیا را درک کنم. چه سرنوشت شومی! زندگی در شکم يك ماهي!.... آیا خداوند بین پیامبرش با دیگران تفاوتی نمی گذارد؟... وای بر تو یونس. غرق در کثافت و لجن شده ای آنگاه از خداوند طلب آسایش می کنی؟.... این سرنوشت خواست پروردگار است که پیامبرش را به آن گرفتار ساخته است. [میخندد] پیامبر؟... من کی هستم؟ پیامبر خدا؟.... وای بر من که گمان کردم از صالحان و نیکان درگاه پروردگار خواهم بود. و حالا؟... طعمه يك ماهي!.... کاش می شد دوباره مانند يك انسان زندگی می کردم. آیا می شود دوباره آفتاب را ببینم؟... لذت دیدن طلوع خورشید و یا شمردن ستاره های آسمان را. هیچ چیز مانند دانه دانه کردن يك انار و یا نوشیدن يك پیمانه شیر در این لحظه مرا راضی نخواهد کرد. [فریاد می زند]. ای ماهي بي احساس ، اگر شکمت قدرت هضم گوشت و استخوان های مرا ندارد دهانت را باز کن تا از این زندان خلاص شوم. وگرنه مرا در این منجلاب معده ات تجزیه کن تا نشانی از پیامبر خدا نماند. من پیامبري هستم که به جرم سرپیچی مردم کافر گرفتار عذاب خداوند شده ام. و تو؟... ماموری که پیامبر خدا را بلعیدی تا سیاه ترین عذاب را بشر ناتوان تجربه کرده باشد. وای که چقدر تحمل این عذاب سخت است!.... اگر سرنوشت من زندگی در این ظلمت و تیره گی است من اطاعت خواهم کرد. ولی دیگر بیش از این تاب این زندان تنگ و تاریک را ندارم. ای پروردگار بخشنده و مهربان مرا عفو کن. اگر از این عذاب الهی رها شوم هیچ گاه در انجام آنچه فرمان خداوند است سرپیچی نخواهم کرد. رسالت من دعوت از مردمان دیاری بود که مرا به پیامبري باور نکردن و خطای من این بود که در دعوت صبورتي نکردم. گمان کردم پیامبران از هر انسانی شایسته ترن. و من ، آن انسان شایسته نبودم. [نوری بر صورت رنجور یونس می تابد] ای پروردگار مرا عفو کن. توبه مرا بپذیر. من یونس شایسته پیامبري نبوده و قدرت این بار گران را نداشتم. [صدای او توام با گریه و ناله می شود] ای پروردگار ، من برای هر آنچه تقدیرم باشد آماده ام. اگر باید هزار سال دیگر در شکم این ماهي بمانم غیر از اینکه نام تو را برده و توبه کنم گله ای نخواهم داشت. [لحظه ای مکث می کند]. پس بدان ای ماهي، من و تو مونس همیشگی همدیگر خواهیم بود. با تو هستم. صدایم را می شنوی؟.... ما هر دو گرفتار تقدیریم. باید با هم بسازیم. با هم حرف بزنیم. شاید تو مرا باور کرده ای؟ [نوری به شدت بر صورت یونس می تابد] چه خبر است؟... این نور بیشتر از همیشه بر من یورش می برد. چشمان من به روشنائی عادت ندارند. [صداهای موهوم] نکند طوفان شده یا از دست يك صیاد می گریزی. آرام تر.... من تحمل شتاب تو را ندارم. نفس کشیدن برایم دشوار است. دوست من، آن بیرون چه خبر است؟... [یورش دوباره نور بر صورت یونس] آیا وقت موعود فرا رسیده؟... من آماده ام. دیگر از مرگ

هراسي ندارم.پيش از مرگ دعا می کنم که خداوند مرا عفو کند و گناهام را ببخشد. هيچ چیز جزء بخشش خداوند نمي تواند فرجام مرا به نيکي پايان دهد.اي پروردگار مرا ببخشش.

[صداها اوج مي گيرد. صدای موج و طوفان دریا .
صدای جیغ مکرر مرغان دریائی.یورش نور بر
صورت یونس که چشمان او را آزار مي
دهد.تاریکی و صدای دریا.]

۲ هفت

[صدای آرام موج دریا بر پهنه ساحل. صدای آواز
مرغان دریائی. نور که مي آید در کنار ساحل پیکر
کسي را مي بینیم که چون يك مرده در زیر شولائي
بر ساحل افتاده.مرد کور بربالین او ایستاده و تکه
ناني را سق مي زند.]

امروز دریا خیلی آرومه پسر... مي بيني مرغاي دریائی چقدر
خوشحالن؟... من بهشون نون دادم. از یکیشون خیلی خوشم میاد.هموني
که بیشتر از بقیه جیغ مي کشه. با من رفیق شده.میاد روی شونه هام مي
شینه و همه ش جیغ مي زنه. این طوری با من حرف می زنه. ولي من که
زبون او نا رو نمي فهمم. کاش میتونستم بفهمم چي میگن.شاید نون بیشتری
میخواديا اینکه میخواد درباره تو با من حرف بزنه.تو که اذیتش
نکردي؟...خب، تو بچه که بودی خیلی مرغاي دریائی رو اذیت مي
کردي.یادت نیست؟...با قلاب سنگ مي افتادي به جوشون.شاید هنوز
ازت دلخورن.کاش بتونم باهاشون حرف بزنم. با او نا و ماهي هاي
دریا. الان چند ساله دیگه حاضر نیستم گوشت ماهي بخورم. میگن برای
آدماي کور ماهي خیلی مقویه.فسفر داره. ولي من با اینکه دلم کباب ماهي
میخواد ولي حاضر نیستم بخورم. براي من او نا مٹ تو هستن.[نان را به
سختي مي جود.] دیگه پیر شدم پسر. نمیتونم يه لقمه رو درست بجوم.تو

مرد کور

نون ميخوري؟....[تکه اي از نان را ميکند] بيا، برات ميندازم.... من هنوزم به فکر هستم.

[تکه نان را داخل دريا مي اندازد.صداي يورش مرغان دريائي. جسم زير شولا به جنبش مي افتد.]

بالاخره بيدار شدي؟....

[صداي ناله هاي کسي که زير شولا است.شولا کنار مي رود . کله يونس از ميان شولا بيرون مي آيد. ژولیده و نحيف که چشم هایش از نور آزار مي بيند.]

يونس من کجاهستم؟!....

مرد کور تو بايد از خودت خجالت بکشي.

يونس [غرق اوهام و خيال] اي ماهي، کمي آرامتر!....با توهستم.گمان کنم وقت مردن است.

مرد کور من فقط به خاطر پسر م بهت کمک کردم. تو اونو ميشناسي؟

يونس [در زير شولا خود را مخفي ميکند.]چه روز شومي!....

مرد کور مي دونستم عقل درست و حسابي نداري.

يونس اين صداي کيست؟.... آيا وقت مرگ رسیده و عزرائيل بر من نازل شده ؟

مرد کور [با عصايش به کله يونس مي کوبد.] عزرائيل جد و پدر جدته. منو بگو به کي کمک کردم.

يونس واي بر من!..کمک کنيد.

مرد کور بايد به من راستش رو بگي. از پسر م خبر داري؟

يونس تو کي هستي؟

مرد کور من ازت سوال کردم.

يونس [در زير شولا به تقلا مي افتد.] تحمل اين نور را ندارم.

- مرد کور تو آدم بی حیائی هستی. لخت و عریان تو این ساحل چیکار می کنی؟
- یونس وای بر من!..... گرفتار اوهام و خیالات شده ام. اینجا چه خبر است؟!
- مرد کور من اون شولا رو روت انداختم. تو انگار شرم و حیا حالت نیست.
- یونس پرسیدم تو کی هستی؟
- مرد کور من یه کور م. ولی تو چی؟ یه بدبخت لخت!
- [یونس با شك و تردید سرش را از زیر شولا بیرون می آورد. در حالی که چشمانش هنوز به نور عادت ندارد اطراف را نگاه می کند.]
- یونس خدای من!... یعنی من نجات یافته ام؟...
- مرد کور تو هنوز جواب منو ندادی. از پسر م خبر داری؟ داری یا نه؟... چند ساله که مسافر دریا شده و هنوز برنگشته. به پرنده ها خیلی علاقه داره. یه جفت مرغ عشق همیشه همراهشه. من هر روز میام لب این ساحل تا ازش خبر بگیرم. دیگه چشم جایی رو نمی بینه. ولی من مطمئنم پسر م یه روز از دریا برمی گرده. تو می شناسیش؟
- یونس من؟....
- مرد کور تو مسافر کشتی بودی؟
- یونس مسافر؟... شاید!
- مرد کور آگه نمی خوای جوابمو بدی اقلا مٹ بقیه بهم دروغ نگو. من باور نمی کنم که پسر م مرده. من با ماهی ها و مرغای دریائی درباره پسر م حرف می زنم. درسته که زبون اونا رو بلد نیستم ولی اونا با احساسشون به من حالی کردن که پسر م زنده وسط دریاس.
- یونس شاید در شکم یه ماهی.
- مرد کور شکم ماهی؟.... کسی تا امروز این حرف رو به من نزده!
- یونس خداوند قادر و بخشنده است و هر ناممکنی را ممکن می سازد. من سالها در شکم ماهی بودم و امروز؟.... وای بر من!.... تاریخ و زمان را گم کرده ام. من کی هستم؟.... یعنی این خواب نیست؟ این من هستم که در این ساحل می توانم نفس بکشم؟!... من نور را می بینم!.... نکند خواب

باشد؟...من گوشت و استخوانم را احساس می کنم. این منم.عریان و شرمگین!

[یونس به سرعت خود را در شولا می پوشاند.
سعی میکند راه برود اما تاب نمیآورد و زمین می
افتد.]

مرد کور من آدما و اطرافم رو خوب احساس می کنم.از صدای برخورد موج دریا با تنت احساس کردم که باید لخت باشی.

یونس من سالها در شکم ماهی بودم.خداوند توبه مرا پذیرفت.

مرد کور شکم ماهی؟.... تو چقدر شبیه رویاهای من می مونی.

یونس من یک موجود زنده ام.

مرد کور اسمت چیه؟

یونس یونس.

مرد کور چند نفر رو می شناسم که اسمشون یونسه.

یونس یونس، بنده کوچک خدا هستم.

مرد کور من دیگه باید برگردم خونه یونس . تو کمک می کنی؟

یونس انسان خلق شد تا برای زندگی نیک به هم نوع خود کمک کند . خداوند ما را خلق نمود و هیچ کس بر دیگری برتر نیست مگر به اعمال و کردارش. و من می خواهم انسانی شایسته باشم.

[یونس به کمک مرد کور می رود. زیر بغل او را می گیرد و هر دو در صدای شلوغ مرغان دریایی خارج می شوند.]

هشت b

[در پارک هر کس به کاری مشغول است. دختر و پسری در خلوت با هم حرف می زنند. کسی روزنامه می خواند. مردی سیگار می کشد و در فکر است. کودکی در کنار مادرش با ماشین کوچکش بازی می کند. تله برد بزرگ تبلیغاتی در انتهای صحنه تصاویر مختلف تبلیغاتی را نشان می دهد. یونس که کتابی به دست دارد وارد می شود. می ایستد و به آدم های پارک و تصاویر برد تبلیغاتی نگاه می کند.]

سوگند به روز روشن

یونس

و سوگند به شب، چون بیارآمد.

که پروردگارت با تو بدرود نکرده و بی مهر نشده است.

و بی شک

جهان واپسین برای تو بهتر از نخستین است.

و پروردگارت

به زودی به تو مقام شفاعت می بخشد و خشنود می شوی.*

ما باید با همدیگر حرف بزنیم. خداوند انسان را آزاد آفریدتا زندگی را به اختیار خود بسازد. و پیامبری از میان ما انتخاب خواهد شد که چراغ راهنما خواهد بود. خداوند به ما نزدیک است چون پیامبرش را در میان خود داریم. [حاضرین در پارک به دور یونس جمع میشوند]. آیا کسی از شما مرا باور می کند؟... من یونس، بنده کوچک خدا وند آمده ام که سعادت ابدی را به بشر نوید دهم. آیا کسی هست که مرا باور کند؟....

[نور مي رود. تصاویر تله برد جان مي گيرد.
تصویر به صلیب کشیدن حضرت عیسی. تصویر
موسی و نوح. زرتشت و بودا. تصاویری از تمثال
نورانی امامان و معصومین. تصویر مبارزان انقلابی.
و تصویر کودکی که خوشحال و خندان به دنبال
چیزی که نمی بینیم چهار دست و پا راه مي رود.
تاریکی]

پایان

شهرام کرمی

تهران - تابستان و پائیز 1384

* سوره ضحی

all rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've
got the author's permission. So please contact me -

هر گونه استفاده‌ی نمایشی از این نمایش‌نامه منوط به اجازه‌ی کتبی نویسنده است